بسم الله الرحمن الرحیم

اصول سال 401-400

جلسه اول سه شنبه 16/6/400

در امر رابع از امور سیزده­گانه­ای که مرحوم اخوند در مقدمه مباحث اصول متعرض شده اند، گفته شد که هر چند در استعمالات رایج و متداول الفاظ، لفظ استعمال در معنای خاصی می شود که غیر از لفظ است، ولی در مقابل این قسم شایع ، مواردی هم وجود دارد که مراد از لفظ معنای غیر لفظ نیست بلکه مراد خود لفظ است.

در کلام مرحوم اخوند این موارد در چهار قسم زیر مطرح شد:

اول: لفظ اطلاق شود و مراد از ان نوع و طبیعی لفظ باشد مثل "ضرب فعل ماضٍ". در این مثال مراد شخص "ضرب" نیست بلکه طبیعی "ضرب"هایی است که در جملات استعمال می شود.

دوم: لفظ اطلاق شود و صنف لفظ اراده گردد. در "زیدٌ فی ضرب زید فاعلٌ" مراد از "زید" در ناحیه مبتدا "زید"هایی است که بعد از فعل واقع می شود نه تمام "زید"هایی که در جملات بکار می روند ولو در ابتدای عبارت جمله امده باشند.

سوم: لفظ اطلاق شود و مراد مثل لفظ باشد. مثل "زیدٌ فی ضرب زید فاعلٌ" در صورتی که مقصود از زید در ناحیه مبتدا زید خاص در جمله "ضرب زید" باشد.

قسم چهارم: لفظ اطلاق شود و مراد شخص همان لفظ باشد مثل "زید لفظ" . در ناحیه مبتدا کلمه "زید" ذکر شده اما مقصود شخص همان "زید" است که در این جمله بکار رفته است.

مرحوم اخوند فرموده بودند که سه قسم اول از این اقسام اربعه بلا اشکال صحیح است اما قسم چهارم که لفظ اطلاق می شود و مراد از ان شخص لفظ است، بعضی در صحت ان اشکال کرده اند که قابل جواب است.

مستشکل در قسم چهارم مرحوم صاحب فصول بود که اشکال کردند که این قسم یا مستلزم اتحاد دال و مدلول است یا مستلزم ترکب قضیه از دو جزء و لذا صحیح نمی باشد. زیرا در عبارت "زید لفظ" یا زید دلالت بر شخص خود این لفظ می کند یا خیر؛ اگر دلالت بر نفس و شخص این لفظ کند محذور اول لازم می اید که اتحاد دال و مدلول است و اگر دلالت نکند مستلزم این است که قضیه معقوله مرکب از دو جزء باشد. هرچند در قضیه لفظیه سه جزء قضیه یعنی زید و لفظ و هیئت که دلالت بر نسبت می کند وجود دارد اما در قضیه معقوله و محکیه دو جزء بیشتر وجود ندارد. چراکه زید حاکی از چیزی نیست که در قضیه معقوله موضوع تامین شده باشد. این در حالی است که قضيه متقوم به سه جزء است چون نسبت احتیاج به دو طرف دارد.

مرحوم اخوند جواب دادند که در تقدیر اول می توانیم بگوییم زید در زید لفظ بدون اینکه محذوری لازم بیاید بر شخص همین لفظ دلالت می کند . اگرچه در دلالت احتیاج به تغایر داریم اما لازم نیست که این تغایر، تغايرخارجی باشد بلکه تغایر اعتباری هم برای تحقق دلالت کافی است. لفظ زید بما انه صادر من اللافظ دال است و بما انه مراد من اللفظ، مدلول.

در تقدیر دوم نیز می توانیم توجیه کنیم که این اطلاق از باب استعمال نیست بلکه از باب ایجاد و احضار المعنی فی ذهن المخاطب بنفسه است و بر اساس اطلاق ایجادی سه جزء قضیه تامین می شود. زیرا وقتی شخصِ لفظ در ذهن مخاطب ایجاد شد همان لفظ بشخصه و بنفسه موضوع در قضیه محکیه و معقوله است .

در نهایت مرحوم اخوند ترقی می فرمایند که حتی دو قسم اول و دوم که اراده نوع و صنف می باشد را نیز می توانیم از باب ایجاد المعنی بنفسه بگیریم نه از باب استعمال و دلالت و حکایت لفظ. البته قسم سوم که اراده مثل باشد نمی تواند اطلاق ایجادی باشد. چون شخص یک شئ مباین با مثل ان است و با ان نمی توان مباینش را ایجاد کرد.

در مقابل نظر مرحوم اخوند سه نظر دیگر وجود دارد. نظر مشهور که مرحوم اصفهانی هم آن را اختیار کرده این است که هر چهار قسم از قبیل استعمال است نه اطلاق ایجادی.

اما محقق ایروانی فرموده اند سه قسم اول را می توانیم از قبیل استعمال بدانیم ولی قسم چهارم یعنی اطلاق لفظ و اراده شخص، نه بر اساس استعمال امکان تصحیح دارد و نه بر اساس اطلاق ایجادی و لزوما باید تاویل شود که وقتی گفته می شود "زید لفظ" کلمه "هو" يا "هذا" در تقدیر گرفته شود. این نظر به همان نظر صاحب فصول بر می گردد.

نظر سوم نظر محقق عراقی و نیز مرحوم اقای خویی و مرحوم اقای تبریزی است که فرموده اند هر چهار قسم از باب اطلاق ایجادی است نه استعمال. البته در کلام مرحوم اقای خویی و مرحوم اقای تبریزی تصریح به هر چهار قسم شده اما در کلام مرحوم محقق عراقی بعضی از اقسام مانند اراده مثل ذکر نشده است اما همان مواردی که ذکر کرده اند از باب اطلاق ایجادی گرفته اند.

برای بررسی این نظریات، ابتدا باید خصوصیت استعمال از یک طرف و ایجاد المعنی از طرف دیگر تبیین شود تا مشخص گردد در این اقسام اربعه کدام یک از این خصوصیات وجود دارد.

انچه به عنوان فارق بین استعمال و ایجاد المعنی در کلمات مطرح شده این است که در موارد استعمال، متکلم لفظ را حاکی و علامت معنا قرار می دهد. حتی اگر هم کسی مثل مرحوم اخوند حقیقت استعمال را افناء لفظ در معنا بداند، در مواردی استعمال قابل تحقق است که لفظ واسطه ای برای تصور معنا در ذهن مخاطب و وسیله ای برای انتقال معنا به ذهن مخاطب قرار بگيرد . به خلاف ایجاد المعنی که خصوصیتش این است که معنای مورد نظر بدون واسطه لفظ یعنی بنفسه و به صورت مستقیم در ذهن مخاطب نقش پیدا می کند. همانطور که قبل از پیدایش لغت، وقتی می خواستند معنایی را به دیگران بفهمانند معنای مورد نظر را در مقابل چشم دیگری قرار می دانند یا الان کسانی که اشنای با لغتی نیستند مثل کسی که به زبان عربی شناخت ندارد و می خواهد چیزی را به مخاطب بفهماند همان را مقابل مخاطب قرار می دهد و با احضار وجود خارجی، معنا در ذهن مخاطب نقش می بندد. اطلاق ایجادی هم این است که معنا بدون واسطه در ذهن مخاطب حاضر شود نه اینکه مانند موارد استعمال، مخاطب اول لفظ را تصور کند و به خاطر ملازمه بین لفظ و معنا، معنا در ذهن او حاضر گردد.

بنابراین اگر صلاحیت حکایت در اقسام فوق وجود داشته باشد استعمال ممکن خواهد بود و از طرفی نیز اگر بخواهیم هر یک از اقسام اربعه را از نوع اطلاق ایجادی بدانیم باید بگونه ای باشد که معنا قابل وجود یافتن با لفظ باشد. اختلافی که بین نظریات وجود دارد به همین نکته بر می گردد که کدام یک از این خصوصیات در اقسام اربعه وجود دارد. مرحوم اصفهانی که فرموده اند همه موارد از سنخ استعمال است به این جهت است که خصوصیت حکایت لفظ از این چهار امر یعنی نوع، صنف، مثل و شخص وجود دارد اما معنا به نحوی نیست که قابل ایجاد با لفظ باشد. در مقابل کسانی که قائل به ایجادی بودن همه اقسام اربعه هستند حکایت را در هیچ یک محقق ندیده اند و شرط ايجادی بودن را در همه محقق می بينند .

بنابراین باید هر یک از اقسام اربعه را مستقل در نظر بگیریم تا مشخص شود از باب استعمال است یا ایجاد معنا.

در نظر اول خصوصیت حکایت در سه قسم اول وجود دارد و لذا معروف این است که از موارد استعمال می باشند. نقطه اشکال در قسم چهارم است که ممکن است بگوییم این خصوصیت وجود ندارد لذا اول قسم چهارم را بحث می کنيم بعد به اقسام ديگر می پردازيم .

نسبت به شرایط استعمال در قسم چهارم، اشکالی که صاحب فصول داشت این بود که اگر این قسم از باب استعمال باشد لازمه اش اتحاد دال و مدلول است و حال انکه دلالت مقتضی تعدد دال و مدلول است.

مرحوم اخوند جواب دادند که دلالت مقتضی تغایر است ولی تغایری که بین دال و مدلول لازم است تغایر خارجی و به لحاظ وجود خارجی نیست بلکه تغایر اعتباری بین دال و مدلول کافی است که ان نیز وجود دارد .

در توضیح جواب مرحوم اخوند، مرحوم اصفهانی توضیح داده اند که هر چند دالیت و مدلولیت از مفاهیم اضافی هستند اما اينطور نيست که دو مفهوم متضایف لزوما متغایر باشند و قابل انطباق بر مورد واحد نباشند. تغایر فقط در یک قسم از تضایف است که بین دو شئ تعاند در وجود باشد. همانطور که عالمیت و معلومیت از مفاهیم اضافی ای هستند که قابل انطباق بر شئ واحد می باشند دالیت و مدلولیت نیز همینطور هستند. اگر تعاند در وجود داشته باشند مثل علت و معلول، نمی شود بر مورد واحد صادق باشد. مرحوم اصفهانی در تعلیقه نهایه نیز فرموده اند شاهد بر اینکه دال و مدلول ممکن است شئ واحد باشند این عبارت از دعای صباح است که "یا من دل علی ذاته بذاته" یا در دعای ابوحمزه است "انت دللتنی علیک" و حال انکه دال و مدلول هر دو خداوند متعال است.

اشکالی که به اين توضيح شده و در کلام مرحوم اقای خویی و اقای تبریزی هم امده این است که فی الجمله قبول داریم در متضایفین همه جا تغایر در وجود لازم نداریم اما در محل بحث چون مقصود دلالت عقلیه نیست بلکه دلالت لفظیه است و مقصود از دلالت لفظیه هم با توضیحی که در خصوصیت استعمال داده شد این است که در ابتداء لفظ در ذهن مخاطب حاضر شود و به تبع ان معنا در ذهن مخاطب حاضر گردد یعنی حضور لفظ در ذهن علیت برای حضور معنا داشته باشد. وقتی دلالت لفظیه متضمن علیت شد خود مرحوم اصفهانی قبول کردند که علت و معلول قابل تطبیق بر شئ واحد نیست و در نتیجه معنا ندارد که دال و مدلول شئ واحد خارجی باشند.

چهارشنبه 17/6/400 جلسه 2

مرحوم اقای خویی فرمودند هرچند قبول داریم که همه جا متضایفین نیازمند تغایر نیستند اما اگر خصوصیت علیت وجود داشته باشد باید از موارد تغایر بگیریم که خود مرحوم اصفهانی نیز این را قبول کردند که نمی شود علیت و معلولیت اجتماع بر مورد واحد پیدا کنند. دلالت لفظیه هم احتیاج به تغایر در وجود دارد و نمی شود شئ واحد هم دال باشد و هم مدلول چون شان علیت برای دلالت لفظیه وجود دارد.

منتها مرحوم اصفهانی در کلامشان به بعضی از فقرات در ادعیه استشهاد کردند. به این استشهاد هم اشکال شده که دلالتی که در این دو فقره وجود دارد دلالت لفظیه نیست که محل بحث می باشد بلکه دلالت عقلیه است. با این توجیه که مخلوقات و مصنوعات خداوند متعال که مشتمل بر دقایق و انتظام خاصی است، کاشف از حکمت و علم و مهارت خداوند متعال هستند. همانطور که مهارت بنّاء با نگاه در نظم ساختمان معلوم می شود، این خلایق هم نشان دهنده علم و حکمت خداوند متعال می باشند. لذا صدق می کند که خداوند خودش دلالت بر خودش کرده است. کما اینکه صادق است بگوییم بنّاء با ساختن این ساختمان به شکل خاص، مهارت خودش را نشان داده است. توجیه دیگر این است که شناخت خداوند متعال به توفیق از ناحیه اوست. خود خداوند متعال سبب شده است که ما خدا را بشناسیم کما اینکه در دعاها می گوییم "اللهم عرفنی نفسک" یعنی توفیق شناخت از ناحیه خداوند متعال باشد. اینکه ما خداشناس شده ایم و معرفت به او پیدا کرده ایم، خود حصول علم و معرفت به توفیق خداوند متعال است. لذا با این دو عبارت نمی شود در مورد دلالت لفظیه شاهد بیاوریم که شئ واحد هم دال می شود و هم مدلول . زیرا در اين موارد استشهاد دلالت لفظیه در کار نیست.

خود مرحوم اصفهانی که کلام مرحوم اخوند را توضیح داده اشکال دیگری به جواب مرحوم اخوند دارند که در کلام مرحوم اقای خویی و مرحوم اقای تبریزی به عنوان مناقشه دوم امده است. ایشان فرموده اند تمییز بین دال و مدلول با تفکیک بین حیثیت صدور و حیثیت اراده مشکل محل بحث را حل نمی کند. زیرا مورد بحث دلالت کلامیه است یعنی کلام و لفظ دلالت بر امری داشته باشند. اینکه گفتید زید بما انه مراد لللافظ مدلول است، دلالت بر اراده، دلالت کلامیه نیست بلکه عقلیه است. زیرا هر فعل خارجی که از فاعل مختار سر می زند دلالت می کند که او مجبور نبوده و با اختیار و اراده خود این کار را انجام داده است ، در محل بحث هم صدور لفظ از متکلم دلالت می کند که با اراده واختيار خود اين کلام را بکار برده است. این دلالت عقلیه است همانند دلالت سایر افعال خارجیه بر اختیار و اراده فاعل فعل.

ممکن است از این اشکال دوم جواب داده شود به همان نحو که در کلام مرحوم اقای صدر امده است. زیرا مقصود مرحوم اخوند که فرمودند به خاطر تعدد جهات و حیثیات تعدد اعتباری درست می شود، مراد بودن لفظ به اراده تکوینیه نیست تا بگویید دلالت عقلیه است بلکه مقصود همان دلالت لفظیه است. زید در "زید لفظ" از حیث اینکه صادر از متکلم شده دال است و از حیث اینکه مراد بهذا اللفظ است (نه اینکه مراد تکوینیه مثل اراده تکوینیه در خوردن و اشامیدن) مدلول می شود. لذا این اشکال دوم وارد نیست و عمده اشکال اول است.

بنابراین در قسم رابع استعمال لفظ و اراده شخص لفظ از باب استعمال ممکن نیست و اشکال صاحب فصول مسجل است. زیرا لازم می اید اتحاد دال و مدلول و حال انکه دلالت اقتضای اثنینیت دارد.

اما ایا در قسم چهارم که لفظ اطلاق می شود و شخص لفظ اراده می گردد، اطلاق ایجادی و احضار المعنی بنفسه فی ذهن السامع ممکن است یا خیر؟

در این قسمت سه اشکال وجود دارد که این سه اشکال اگر مرتفع شود اطلاق ایجادی تصحیح می شود:

اشکال اول همان اشکال صاحب فصول در تقدیر ثانی است که فرمودند اگراطلاق اللفظ واراده شخص آن را از باب استعمال نگیرید و لفظ زید دلالت بر امری نداشته باشد و در عین حال بخواهد مراد، شخص این لفظ باشد، لازم می اید قضیه معقوله و محکیه مرکب از دو جزء شود. اگر در عبارت "زید لفظ" زید دلالت بر امری نکند هرچند در قضیه لفظیه سه جزء وجود دارد اما در قضیه معقوله فقط محمول و نسبت وجود دارد و موضوع نخواهیم داشت و این شدنی نیست. زیرا نسبت نیاز به دو طرف دارد.

جواب مرحوم اخوند این اشکال را مرتفع می کند که اگر از باب استعمال نگیریم و لفظ زید را حاکی از معنایی ندانیم قضیه معقوله با سه جزء محقق می شود. زیرا در این موارد وقتی متکلم لفظ زید را می گوید، با همین تلفظ موضوع بذاته حاضر در ذهن مخاطب می شود. بر این اساس با تلفظ متکلم به جمله "زید لفظ" هم قضیه لفظیه سه جزء خودش را گرفته و هم قضیه معقوله؛ موضوع در قضيه معقوله شخص زید تلفظ شده است به همراه نسبت و محمول.

اشکال دوم به اطلاق ایجادی "زید لفظ" اشکال محقق اصفهانی است که فرموده اند مجرد ایجاد موضوع در خارج برای تشکیل قضیه حملیه کافی نیست و الا اگر کافی باشد باید در مواردی که ضرب خارجی ایجاد می شود مثلا شخص دستش را در خارج به ديوار بزند يا به کسی سيلی بزند و به عنوان محمول بگوید ضربٌ درست باشد. در حاليکه معلوم است که اگر لفظ ضربٌ را بعد از ایجاد موضوع بیاورد بدون اینکه کلمه ای مثل هذا را اضافه کند، قضیه حملیه صحیح نیست.

این کلام مرحوم اصفهانی را می شود به دو اشکال تحلیل کرد یکی نقضی که گفته شد و دیگری حلی. اشکال حلی این است که ملاک در اینکه یک قضیه، قضیه حملیه کلامیه باشد این است که اجزاء قضیه معقوله به وسیله لفظ کشف شده باشند. بر اساس توجیه شما موضوع در قضیه معقوله، کاشف لفظی ندارد. وقتی کاشف لفظی نداشت قضیه حملیه در ذهن محقق نمی شود.

جواب این اشکال دوم این است که ما برای اینکه ببینیم قضیه لفظیه به چه نحو محقق می شود باید ببينيم هیئتی که قضیه حملیه را تشکیل می دهد برای در بر گرفتن چه خصوصیاتی وضع شده است. جایی که ایجاد المعنی مربوط به لفظ باشد با جایی که ارتباط به لفظ نداشته باشد باید از هم جدا شوند. در جایی که معنای ایجاد شده از سنخ لفظ نباشد بلکه از سنخ فعل خارجی باشد مثل ضرب علی الجدار برای اینکه قضیه حملیه درست شود باید دید هیئتی برای جمع کردن بین این دو وضع شده یا خیر. به وضع هیئات که نگاه کنیم می بینیم برای جایی که یک طرف هیئت فعل خارجی است و طرف دیگر ان لفظ ، وضع نشده اند و لذا قضیه حملیه با ضرب علی الجدار درست نمی شود. زیرا هیئتی موضوع برای آن نداریم. اما اگر معنایی که بذاته ایجاد می شود خودش لفظ باشد قضیه حملیه درست می شود. زیرا هئیت در قضیه لفظیه وضع شده است برای این که دلالت بر نسبت بین شئینی که کند که انها تلفظ شده باشند. با تلفظ کلمه زید، به وسیله هیئت ارتباط بر قرار می شود بین محمول و کلمه زید نه ارتباط بین محمول و فعل خارجی. لذا نقض مرحوم اصفهانی به مثال ضرب علی الجدار صحیح نیست و بین این دو فرق است. با تامل در وضع هیئات می بینیم که در وضع انها بیش از این اخذ نشده است که دو طرف ان باید لفظ باشد و الا حیثیت کشف در تحقق قضیه مدخلیت ندارد. این جواب هم در کلمات اقای صدر در بحوث هست.

اشکال سوم اشکال محقق ایروانی است که فرموده اند در این عبارت که متکلم گفته است "زید لفظ" اگر لفظ زید استعمال در شخص این لفظ نشود بلکه اطلاق از باب ایجاد الموضوع باشد، نه قضیه لفظیه می شود و نه خارجیه و حال انکه قضیه دارای سه موطن است که باید هر سه جزء قضیه در هر موطن محقق شود. با اطلاق ایجادی، موضوع در قضیه محکیه وجود لفظی دارد و محمول وجود ذهنی و حال انکه قضیه در موطن ذهن باید سه جزء ان در ذهن محقق شود.

شنبه 20/6/400 جلسه 3

محقق ایروانی فرمودند نمی شود اطلاق لفظ و اراده شخص را از باب اطلاق ایجادی بگیریم. زیرا چنین قضیه ای که با احضار موضوع بنفسه تشکیل می شود نه قضیه لفظیه است و نه خارجیه. لفظیه نیست زیرا فرض این است که موضوع در ان لم یذکر بلفظه بلکه خود موضوع بنفسه ایجاد شده و خارجیه هم نیست زیرا محمول امر خارجی نیست بلکه به واسطه لفظ از ان حکایت شده است.

خود مرحوم ایروانی در مقام توضیح اشکال در تعلیقه کفایه فرموده اند هر قضیه ای سه موطن دارد. موطن اول موطن خارج است و باید قضیه در خارج به جمیع اجزاء ثلاثه اش (موضوع و محمول و نسبت) محقق شود. موطن دوم موطن ذهن است. موطن سوم نیز موطن لفظ است. ان القضية تتنزل‏ من‏ الخارج‏ إلى العقل و تتنزل من العقل إلى اللفظ فتكون القضية لفظية بعد ان كانت عقلية كما انها تكون عقلية بعد ان كانت خارجية. وقتی زید در عالم خارج می ایستد قضیه ای در خارج محقق می شود که در ان قیام برای زید ثابت است و تشکیل از موضوع و محمول و نسبت می باشد. بعد از اینکه قضیه خارجیه به ذهن منتقل شد، قضیه عقلیه و ذهنیه با اجزاء ثلاثه اش محقق می شود یعنی در عالم ذهن هم همین قضیه ثبوت قیام برای زید مطابق با ان قضیه خارجیه تشکیل می شود. در مرحله سوم بعد از اینکه گفته می شود زید قائم، بر طبق قضیه ذهنیه و خارجیه، قضیه لفظیه ای درست می شود که حاکی از ان قضیه خارجیه است. در هر یک از این سه موطن اطراف ثلاثه باید در ان موطن موجود شوند. نمی شود بعضی از اجزاء قضیه لفظيه در موطن لفظ نباشد و در خارج باشد و بعضی از اجزاء قضیه خارجیه در موطن خارج نباشد و در عالم لفظ باشد. زیرا اجزاء یک موطن با اجزاء موطن دیگر نسبتی ندارند تا بخواهند با ان قضیه ای را تشکیل دهند. لفظ با محمول خارجی نسبت ندارد بلکه با لفظ نسبت دارد و همچنین در سایر قضایا. بر این اساس نمی توانیم قیام لفظی را بر زید خارجی حمل کنیم. در عبارت "زید لفظ" هم که گفته شده مراد از زید شخص لفظ است، معنا ندارد که از باب ایجاد المعنی بنفسه قضیه تشکیل شود. زیرا در این فرض موضوع امر خارجی است و بذاته ایجاد شده در حالی که محمول و نسبت می خواهد در موطن نفس و ذهن محقق گردد. معقول نیست ترکب قضیه از نفس موضوع خارجی که زید ملحوظ بشخصه باشد و از چیزی که حاکی از محمول و نسبت است. لما عرفت من ان الفضیه حینئذ لا لفظیة و خارجیة[[1]](#footnote-1).

جواب این است که این کبرا که اطراف هر قضیه در هر موطنی که تشکیل می شود باید در همان موطن موجود باشد تمام است. زیرا اجزاء یک موطن ارتباطی با اجزاء موطن دیگر ندارند تا بخواهند قضیه را تشکیل دهند. اما با توجه به اینکه در محل بحث اطلاق، اطلاق ایجادی و ایجاد المعنی بنفسه است و مورد این اطلاق ایجادی لفظ است، وقتی "زید" تلفظ شد ولو از باب ایجاد اللفظ باشد اما علی ای حال لفظی در ناحیه موضوع موجود شده است و با همین مقدار کلمه "لفظٌ" که محمول و امر لفظی بود، می تواند به ان ضمیمه شود و قضیه لفظیه راتشکیل دهد. به همان نحو که در کلام مرحوم اصفهانی گفته شد بین مورد نقض و محل کلام فرق است. چون در محل کلام انچه موجود می شود از سنخ لفظ است و محمول می تواند بر ان حمل شود. در جواب مرحوم ایروانی هم گفته می شود که چون موضوع ایجاد شده از سنخ لفظ است قضیه لفظیه با سایر اجزاءش که از سنخ لفظ است تشکیل می شود نه اینکه این قضیه تشکیل شده یک طرفش خارج باشد و یک طرف ان لفظ. بله در مواردی که موضوع ایجاد شده بنفسه از سنخ لفظ نباشد و فعل خارجی غیر لفظ باشد مثل مورد نقض مرحوم اصفهانی که ضرب علی الحائط بود، یک طرف قضیه لفظیه ایجاد نشده و لذا قضیه لفظیه تشکیل نمی شود .

بنابراین اطلاق لفظ و اراده شخص از باب استعمال صحیح نیست اما از باب ایجاد المعنی مشکلی ندارد.

نسبت به قسم اول که اطلاق لفظ و اراده نوع باشد مرحوم اخوند فرموده بودند که در این قسم هم استعمال و هم اطلاق ایجادی ممکن است و در مقابل ایشان مرحوم اصفهانی و ایروانی فرموده اند که حتما باید از باب استعمال دانست. مرحوم محقق عراقی و مرحوم اقای خویی واقای تبریزی نیز فرموده اند که این را هم باید از باب ایجاد المعنی بنفسه بگیریم.

مرحوم اخوند فرمود که چون هم شرایط استعمال را دارد و هم اطلاق ایجادی را لذا هر دو ممکن خواهد بود. زیرا در "ضرب فعل ماض" کلمه "ضرب" هم می تواند عنوان و مرآت برای نوع "ضرب" باشد و به تبع اطلاق لفظ، معنا که نوع باشد به ذهن مخاطب منتقل گردد لذا شرط و خصوصیت استعمال را داراست. اطلاق ایجادی هم ممکن است زیرا در مواردی که موضوع بنفسه ایجاد می شود گاهی موضوع با خصوصیت شخصیه­اش ملاحظه می شود و گاهی هم به عنوان یک فرد و مصداق کلی. اگر اول باشد دیگر از موارد اطلاق لفظ و اراده نوع نخواهد بود اما اگر به عنوان یک فرد و مصداق کلی ملاحظه گردد حکمی که برای این موضوع در این قضیه ثابت می شود برای افراد دیگر طبیعی هم ثابت خواهد شد.

این فرمایش مورد اشکال و نقد محققین دیگر قرار گرفته است. مرحوم ایروانی و مرحوم اصفهانی که فرموده اند قسم اول لزوما باید از باب استعمال باشد، وجهش را چنین بیان کرده اند که خصوصیت استعمال محقق است چراکه "ضرب" می تواند مرآت نوع باشد اما شرایط اطلاق ایجادی محقق نیست. تعبیر محقق ایروانی این است که حتی اگر در قسم چهارم اطلاق ايجادی را بپذیریم در قسم اول قابل قبول نیست. زیرا در تقدیری که اطلاق از باب استعمال نباشد بلکه از باب ایجاد المعنی فی الخارج باشد انچه در خارج ایجاد می شود فرد و مصداقی از نوع و طبیعی است و الا کلی به نحو لا بشرط بما انه کلی و بما اینکه قابل انطباق بر همه افراد است در خارج ایجاد نمی شود و چون ما هو الموجود شخص خاص است دیگر معنا ندارد حکمی که به ان تعلق گرفته عام باشد و به بقیه افراد سرایت کند.

توضیح بیشتر این است که مرحوم اصفهانی فرموده اند چون نسبت طبیعی به افراد نسبت آباء به اولاد است نه اب واحد به اولاد، وقتی گفته می شود "ضرب" کلی ای که در ضمن این فرد ایجاد شده غیر از کلی ایجاد شده در ضمن فرد دیگر است. بر این اساس با ایجاد یک فرد، حصه ای ایجاد شده ولی با ایجاد ان، کلی در ضمن همین فرد ایجاد شده نه کلی در ضمن بقیه افراد.

از این اشکال می شود جواب داد که هر چند با این فرض که موضوع حکم، فرد خاص و شخص خارجی است به حسب مقام اثبات و به حسب انچه قضیه لفظیه به دلالت لفظی حکایت می کند حکم به سایر افراد نمی تواند سرایت کند بلکه مختص و مقید به شخص ایجاد شده است، چه قید داخل باشد و چه تقید داخل و قید خارج باشد، در هر صورت وقتی خصوصیت را لحاظ کنیم، به حسب منطوق اولیه حکم مختص به همین فرد می شود و شامل افراد دیگر نمی گردد، ولی همان مواردی که امر خاص موضوع برای حکم قرار گرفته دو قسم می باشند در یک قسم تعدی و تسری حکم ممکن نیست و در یک قسم ممکن. زیرا در بعضی موارد شخص خاص به ملاحظه تشخصاتی که دارد موضوع قرار می گیرد و در نتیجه حکم به حسب مقام ثبوت و اراده جدیه نیز نمی تواند سرایت کند اما در قسم دیگر اگر فرد خاص به این لحاظ که یک مصداق برای طبیعی و یک فرد برای کلی است موضوع قرار بگیرد، به مناسبت حکم و موضوع کشف می شود که حکم شامل بقیه افراد طبیعی هم هست و الا مدلول اولی به حسب مقام اثبات همان حکم خاص است. مقصود از مناسبت حکم و موضوع این نیست که خارج از متفاهم عرفی کلام است بلکه در بعضی موارد مناسبت حکم و موضوع ظهور نهایی برای کلام درست می کند. در بعضی از موارد مدلول استعمالی امری خاص است که با اضافه شدن قرینه به الفاظ بکار رفته شده، مدلول تفهمیمی امری اعم می شود. مثلا در بحث وجوب خمس در دلیل داریم که اگر ذمی زمینی را از مسلمانی بخرد واجب است خمس ان را بپردازد. اگرچه عنوان مذکور در دلیل عنوان شراء و خریدن است اما در همین مورد فرموده اند که به مناسبت حکم و موضوع معلوم می شود انچه موضوع خمس است انتقال زمین از مسلمان به ذمی است ولو با صلح يا هبه باشد. بنابراین ولو مدلول استعمالی همان شراء و خریدن است ولی مدلول تفهیمی و متفاهم نهایی کلام همان انتقال است که موجب خمس می شود.

پس با ایجاد الفرد می توان حکم را به سایر افراد تعمیم داد ولی در جایی که لوحظ بما انه فرد للکلی.

البته مرحوم ایروانی در تعلیقه کفایه ملتفت به این جواب بوده اند و با این وجود ان را قبول نکرده اند. ایشان بعد از اینکه فرموده اند اگر قسم اول را از باب ایجاد المعنی گرفتیم نمی توانیم تعمیم را استفاده کنیم ادامه داده اند: نعم لا نأبى ان يكون الحكم متوجها إلى الخارج لا بما هو هو بل بما هو مصداق للكلي لكن ليس هذا الحكم بعينه حكما متوجها إلى الكلي بل يستفاد منه حكم الكلي باستفادة مناط الحكم و ملاكه من ذلك الحكم الشخصي‏. یعنی ممکن است در بعضی از موارد حکم به فرد متوجه شود بما انه مصداق للکلی. در این موارد حتما حکم عام است اما اشکال این است که حکم مذکور در عبارت حکم شخصی است و از باب تنقیح مناط و علت موارد دیگر را شامل می شود. در این موارد ولو در نهایت حکم برای سایر افراد کلی هم استفاده می شود ولی معنای تعمیم حکم برای سایر افراد این نیست که حکم متوجه کلی شده است بلکه از باب تنقیح مناط تعمیم را نتیجه می گیریم نه اینکه از قضیه لفظیه حکم عام را استفاده کنیم که محل کلام است[[2]](#footnote-2).

فیه:

مهم این است که از قضیه لفظیه فهمیده شود که مدلول تفهیمی کلام تعمیم است اما اینکه مدلول ابتدایی با قطع نظر از قرینه هم تعمیم حکم باشد در محل کلام دخالت ندارد بنابر اين اگر برای فردِ ايجاد شده به اطلاق ايجادی حکمی در قضيه بيان شود و درتعلق حکم ، آن وجود شخصی بما انه فرد للطبيعی ومصداق للکلی ملاحظه شود بحسب مدلول تفهيمی کلام ، حکم برای طبيعی بما هوطبيعی ثابت است ولذا بر افراد ديگر طبيعی نيز مترتب می شود .

یکشنبه 21/6/400 جلسه 4

در مقابل قول مرحوم ایروانی و مرحوم اصفهانی، محقق عراقی و مرحوم اقای خویی و تبریزی فرموده اند که نمی توانیم اطلاق لفظ و اراده نوع را از باب استعمال بگیریم بلکه باید لزوما از باب ایجاد المعنی باشد.

مجموعا دو وجه برای این مدعا ذکر شده که یکی در کلام محقق عراقی امده و دیگری در کلام مرحوم اقای خویی.

وجه اول برای نفی استعمالی بودن اطلاق لفظ و اراده نوع این است که جزئی و فرد نمی تواند مرآت برای طبیعی و کلی باشد. زیرا اگرچه فرد در خارج اتحاد وجودی با طبیعی و کلی دارد اما مفهوما با کلی متغایر است. با وجود این تغایر مفهومی محال است که فرد بما انه فرد و جزئی بتواند از طبیعی و کلی حکایت کند و الا اگر حکایت فرد از کلی ممکن بود که قسم چهارم از اقسام اربعه وضع (که وضع خاص و موضوع له عام باشد ) نیز ممکن می شد و حال انکه بر اساس نظر قوم، قسم چهارم ممتنع است. عمده دلیل بر امتناع قسم چهارم وضع، همین است که فرد و جزئی نمی تواند مرآت برای کلی باشد. وقتی در ان مساله نتوانستید فرد را مرات برای کلی قرار دهید در محل بحث هم نمی توان گفت که لفظ اطلاق شود و استعمال در طبیعی گردد.

با این توضیح معلوم شد که اشکال مرحوم عراقی در حقیقیت به یک مناقشه حلی و یک مناقشه نقضی تحلیل می شود.

جوابی که نسبت به این مناقشه وجود دارد این است که بین دو مقام فرق است و قول به امتناع در وضع خاص و موضوع له عام با قول به امکان استعمال در اطلاق لفظ و اراده نوع و طبیعی ملازمه ندارد. لذا نمی توان از حکم در احد الموردین حکم مورد دیگر را استفاده کنیم.

توضیح ذلک انچه در بحث وضع گفته شد اين بود که خاص بما هو خاص نمی تواند حاکی و نشان دهنده عام باشد به طوری که با تصور خاص، عام هم ولو به یک مقدار و به تعبیر مرحوم اخوند ولو بوجهه، تصور شود. برای تحقق وضع ، موضوع له باید تصور شود یا بنفسه یا بوجهه. لذا در قسم چهارم وضع گفته شد عام بما انه عام نشان دهنده افراد و مصادیق است ولو بوجهه یعنی یک مقدار افراد خودش را نشان می دهد لذا قسم سوم يعنی وضع عام موضوع له خاص ممکن است . اما خاص بما انه خاص نمی تواند نشان دهنده عام باشد و موجب تصور عام شود ولو بوجهه. بله در همان بحث وضع گفته اند ممکن است تصور خاص موجب انتقال به عام شود و و سبب گردد که عام را بنفسه تصور کنیم و در نتیجه وضع برای ان ممکن گردد. لذا مرحوم اخوند در اشکالی که به میرزای رشتی کردند گفتند که ما می گوییم خاص بما هو خاص مرآت عام نیست اما ممکن است به سبب تصور خاص، عام بنفسه تصور شود. فرق است بین جایی که خاص مرآت برای عام شود و جایی که موجب انتقال به عام و تصور بنفسه عام شود. انچه امتناع دارد این است که خاص بما هو خاص موجب تصور عام ولو بوجهه بشود. اما در ما نحن فیه انچه اهمیت دارد این است که در مقام استعمال، معنای عامی تصور شود و این لفظ سبب انتقال معنای عام به ذهن گردد. همین مقدار کفایت می کند که همراه با تصور لفظ خاص، طبیعی منطبق بر این فرد و سایر افراد هم تصور شود و وقتی تصور شد موجب انتقال معنای متصور به ذهن گردد ولو این تصور بنفسه باشد یعنی در کنار تصور "ضرب" طبیعی ضرب را هم تصور کند بنفسه . با همین مقدار شرط استعمال محقق شود . اينکه عام بوجهه واز باب مرآتيت خاص برای آن تصور شود در اراده عام در مانحن فيه موضوعيت ندارد .

وجه دوم برای نفی استعمالی بودن اراده نوع و تعین ایجادی بودن ان که در کلام مرحوم اقای خویی ذکر شده این است که در حقیقت استعمال دو مبنا وجود دارد یکی اینکه استعمال افناء لفظ در معنا است و مسلک دیگر اینکه استعمال جعل اللفظ علامة للمعنی است و افنائی در کار نیست. بر اساس هر دو مبنا حقیقت استعمال مستلزم تغایر در وجود است وگرنه در مورد شئ واحد معنا ندارد یک چیز برای خودش علامت باشد یا فانی در خودش شود. با توجه به اينکه وجود کلی در خارج عین وجود فرد و ایجاد کلی نیز عین ایجاد فرد است و تغایری در کار نیست. در نتیجه نمی توان فرد را علامت برای کلی و واسطه برای احضار طبیعی در اذهان قرار داد.

مناقشه در این وجه دوم این است که استعمال به هر یک از این دو مبنا مستلزم تغایر است اما نه تغایر و تعدد در وجود خارجی. آن اثینیتی که استعمال احتیاج به ان دارد با تغایر در وجود ذهنی و عالم مفاهیم هم تامین می شود و نیاز به تعدد حقیقی و در وجود خارجی ندارد. در موارد استعمال نیز این تعدد به لحاظ عالم مفاهیم ثابت است. چنانکه خود مرحوم اقای خویی دراشکال به مرحوم آخوند درتصحيح استعمال در موارد اراده شخص فرمودند که حقیقت استعمال و دلالت لفظیه عبارت است از اینکه لفظ ابتدا در ذهن مخاطب حاضر شود و این سبب حضور معنا گردد. همین مقدار در تحقق استعمال کافی است. بر اساس همین مطلب لفظ باید با حضورش در ذهن سبب تصور و حضور کلی و طبیعی شود و مفهوم کلی و مفهوم شخص نیز متباین هستند و لذا شرط استعمال تامین خواهد شد. اگر لفظ "ضرب" را در طبیعی استعمال کنیم معنایش این است که تصور این "ضرب" خاص، سبب انتقال طبیعی و کلی "ضرب" در ذهن مخاطب شود. بین تصور شخص "ضرب" و تصور کلی و طبیعی تغایروجود دارد و همین مقدار برای تحقق استعمال کافی است.

بنابراین در قسم اول هم استعمال و هم اطلاق ایجادی ممکن است و سایر نظرات تمام نیست و همان فرمایش مرحوم اخوند در این قسم تمام می باشد.

قسم دوم اطلاق لفظ و اراده صنف است. صنف، نوع مقید به خصوصیت است. مثلا نوع انسان را که در نظر بگیریم، رجل که حصه ای از انسان است می شود صنف انسان و یا "زید فی ضرب زید فاعل" چنانچه مراد از زید اول زید هایی باشند که بعد از فعل واقع می شوند. مستفاد از نوع کلمات اعلام در این قسم دوم این است که همه انچه در قسم اول که اراده نوع باشد نفیا و اثباتا گفته شد در این قسم هم می اید. لذا بحث مستقلی در این قسم صورت نگرفته است.

به نظر می رسد که در این قسم دوم باید تفصیل دهیم . چون اراده صنف لفظ دو نحو دارد. در بعضی از موارد مراد صنف لفظی است که منطبق می باشد بر شخص لفظی که به عنوان مبتدا در اول عبارت قرار گرفته است و گاهی هم مراد صنفی است که بر این شخص منطبق نمی شود. مثلا اگر گفته شود "زید فی زید ضرب مبتدأ" از کلمه زید در این عبارت صنف زید که قبل از فعل واقع گشته اراده شده است. اما مثالی که خود مرحوم اخوند زده این بود که "زید فی ضرب زید فاعل" و صنفی که اراده شده منطبق بر خود زید در اين جمله نمی شود. در جایی که منطبق است همه انچه در اطلاق لفظ و اراده نوع گفته شد می اید اما اگر منطبق نباشد، چون لفظِ اطلاق شده با معنایِ اراده شده مغایر هستند شبیه اطلاق لفظ و اراده مثل می شود. اگر در اراده مثل همانند مرحوم اخوند گفتیم که فقط استعمال ممکن است نه اطلاق ایجادی، در اراده صنف از نوع دوم هم می گوییم اما اگر مثل مرحوم اقای خویی گفتیم که حتی در اراده مثل هم اطلاق ایجادی ممکن است، در اینجا هم ان را ممکن می دانیم. بنابراین اینطور نیست که هر انچه در اراده نوع گفته شده در اراده صنف هم جاری شود.

مطلبی از مطالب مربوط به قسم اول یعنی اراده نوع که در قسم دوم نیز جریان دارد باقی مانده است که مرحوم اخوند در کفایه در تتمه کلامشان در امر رابع مطرح کرده اند. ایشان بعد از اینکه در اواخرِ بحث فرموده اند که ما حتی در اراده نوع نیز می توانیم به اطلاق ایجادی ملتزم شویم، می فرمایند: اگرچه اطلاق ایجادی ممکن است اما متعارف در اطلاق الفاظ همان اطلاق استعمالی است. بلکه در موارد اراده نوع مواردی وجود دارد که اطلاق ایجادی ممکن نیست و ان در جایی است که حکم در قضیه شامل شخص لفظ مورد تکلم نباشد؛ مثل "ضرب فعل ماض". زیرا در خود این قضیه "ضرب" مبتداست نه اینکه فعل ماضی باشد و چون حکم شاملش نمی شود نمی توانیم از باب اطلاق ایجادی بگیریم و بگوییم با این لفظ، طبیعی بذاته در ذهن مخاطب ایجاد شده است.

اصل این مطلب که فرموده اند اگر حکمی در قضیه شامل شخص ان فرد موضوع نشود نمی توانیم ان را از قبیل ایجاد بگیریم تمام است اما اینکه در این مثال فرموده اند حکم این قضیه شامل این شخص نمی شود محل اشکال است. در این مثال هم ضرب فعل ماضی است و مبتدا شدن با فعل ماضی بودن منافات ندارد. حکمِ قضيه ناظر به ساخت کلمه است ولی مبتدا بودن اثری است که نظر به حیثیت نحوی کلمه دارد و مانعی ندارد چیزی که از نظر صرفی فعل ماضی است موضوع حکمی قرار بگیرد. "ضرب"ای نمی تواند مبتدا باشد که در معنای موضوع له خودش استعمال شود یعنی دلالت بر وقوع فعل در گذشته کند.

دوشنبه 22/6/400 جلسه 5

نسبت به قسم سوم که اطلاق لفظ و اراده مثل باشد مثل "زید فی ضرب زید فاعل" مرحوم اخوند فرموده اند که فقط می توان ان را از باب استعمال دانست نه ایجاد المعنی. هرچند ایجاد المعنی در سه قسم دیگر ممکن بود اما ولی در این فرض اطلاق ایجادی ممکن نخواهد بود. زیرا مثل نه شخص لفظی است که تلفظ شده و نه کلی منطبق بر آن بلکه با هم متباین می باشند.

مرحوم اصفهانی و مرحوم ایروانی هم به طریق اولی در این قسم قائل به عدم امکان اطلاق ایجادی هستند.

مرحوم عراقی قسم اطلاق لفظ و اراده مثل را در نهایه الافکار متعرض نشده اند و فقط در بدایع الافکار اراده مثل را در کنار اراده صنف و اراده نوع اورده اند و فرموده اند از باب اطلاق ایجادی است و توجیه خاصی بیشتر از انچه در اراده صنف گفته اند نیاورده اند ، در مقالات که اصلاً متعرض بحث اطلاق اللفظ وارادة اللفظ نشده اند .

اما مرحوم اقای خویی به خصوص متعرض این قسم سوم شده اند و فرموده اند اینجا را هم باید از باب اطلاق ایجادی بگیریم نه استعمال لفظ فی المعنی. زیرا در بحث معانی حرفیه گفتیم که حروف برای تضییق مفاهیم اسمیه وضع شده اند. چون در مقام تفهیم و تفهم گاهی غرض به تفهیم طبیعی معنای اسمی تعلق می گیرد مثل الصلاة خیر موضوع که حکم روی طبیعی رفته و گاهی به حصه خاصی از ان مثل الصلاة في المسجد کذا . در جایی که می خواهند حصه خاصی از معنا را موضوع حکم قرار دهند از حرف استفاده می کنند و معنای اسمی را تضییق می کنند ، از اطلاق می اندازند و به صورت مضیّق معنا به مخاطب تفهیم می شود. همانطور که حروف وضع شده اند تا غرض متکلمین را در تفهیم تضييق معانی تأمين کنند، همچنین در مواردی که بخواهند لفظ را تفهیم کنند و مقصود احضار لفظ در ذهن مخاطب باشد، گاهی غرض تفهیم کلی و طبیعی لفظ است که احتیاج به حرف ندارد و گاهی تفهیم حصه خاصی از لفظ است. مواردی که غرض به تفهیم حصه خاصی باشد از حرف استفاده می کنند. همانطور که در تضییق معانی غیر لفظ از حرف استفاده می شود، در الفاظ هم از حروف استفاده می شود تا حصه بیان گردد. پس حرف دلالت بر تضییق معنا می کند چه معنای مورد نظر غیر لفظ باشد کما هو الحال فی مثل الصلاة فی المسجد و چه خودش لفظ باشد. اگر در اقسام اربعه اطلاق اللفظ و اراده لفظ غرض متکلم این باشد که حکم را برای طبیعی بیان کند لفظ را ایجاد می کند و به وسیله لفظ طبیعی ایجاد می شود مثلا گفته می شود "زید لفظ" که طبیعی زید بدون هیچ قیدی ایجاد می شود. اما اگر مورد نظر صنف یا مثل باشد با اضافه کردن حرف، معنای طبیعی ضیق می شود؛ مثلا گفته می شود "زید فی ضرب زید فاعل" . مراد از زید صنف زید است که با حرف "فی" فهمانده شد. همانطور که در اراده صنف، صنف که طبیعی مضیق است به وسیله حرف فهمیده می شود، در موارد اراده مثل هم حصه مضیقه و طبیعی مضیق به وسیله "فی" فهیمده می شود. لذا اگر بگوید "زید فی ضرب زید فاعل" اگر مقصود زید در این جمله خاص باشد یعنی طبیعی لفظ زید مقید به این خصوصیت که بعد از ضرب صادر از لافظ است، این خصوصیت با اوردن حرف فهمیده می شود. پس در این قسم سوم یعنی اطلاق لفظ و اراده مثل هم موضوع بعنوان حصه ای از طبیعی ایجاد می شود و این تحصیص در این دو قسم دوم و سوم به وسیله حرف فهمیده می شود.

مناقشه واشکالی که به اين بيان وارد است اين است که بر اساس نکته ای که در کلام مرحوم اصفهانی و مرحوم ایروانی گفته شده انچه در اطلاق ایجادی قابل ایجاد می باشد شخص است و الا کلی بما هو کلی که قابل انطباق بر این شخص و سایر اشخاص باشد با تلفظ به لفظ قابل ایجاد نیست. کلی قابل ایجاد نیست تا کلی ایجاد شده را یک­بار به صورت مطلق و بدون قید در نظر بگیرید و از مصادیق قسم اول بدانید که اراده نوع شده و یک­بار مضیق و بما انه مقید ملاحظه کنید که قسم ثانی و ثالث را درست کند یعنی اراده صنف و اراده. اگر بخواهیم از لفظ طبیعی اراده شود باید از حیثیت استعمال استفاده شود، وهمينطور در اراده صنف ومثل ، علاوه بر اينکه در موارد ارادة المثل با توجه به اينکه ما هو المراد با فردی که به اطلاق ايجادی موجود می شود مغايرت وتباين دارد معنا ندارد گفته شود به همان وجود لفظ صادر شده از متکلم مغاير او هم ايجاد شده است .

این اشکال (که اطلاق وتضييق در مفاهيم معنا دارد نه در وجود خارجی )در کلام مرحوم اقای تبریزی مطرح شده است. ایشان با توجه به اینکه مختارشان در اراده مثل هم ایجادی بودن است، گفته اند لا یقال که انچه قابل انطباق بر افراد است طبیعی است نه شخص و چیزی که ایجاد می شود شخص خاص است و این شخص که سعه ندارد تا بخواهید یک­بار ان را به نحو مطلق ملاحظه کنید و یک­بار به نحو مضیق تا بشود حصه. اگر با تلفظ به زید، شخص ایجاد شد دیگر سعه ندارد تا مقسم لحاظ اطلاق و تقیید قرار بگیرد. لذا در موارد اراده مثل لا محاله باید ملتزم به استعمال شویم.

ولی در جواب فرموده اند که اگرچه موجود در خارج فرد طبیعی است و سعه و یا ضیق در مورد شخص معنا ندارد، اما اگر در موارد اطلاق ایجادی گفته می شود که مراد طبیعی مقید است یا طبیعی مطلق، مقصود این است که در موطن نفس قبل از تحقق این لفظ در خارج به وسیله تلفظ، این طبیعی مقید می شود به قیدی یا خیر. تقیید طبیعی به قید بحیث که لا ینطبق الا علی المثل در موطن نفس است ولو انچه در خارج به وسیله تلفظ ایجاد می شود شخص باشد و بین این دو منافاتی نیست. این شخص ایجاد شده با قطع نظر از تشخصش، در افق نفس کلی بوده و ممکن است به همان کلیت باقی بماند که در مورد اراده نوع چنین است و ممکن است مقید شود که در اراده صنف و مثل این چنین است.

به نظر می رسد این جواب نمی تواند مشکل را حل کند. زیرا اصل این مطلب که ممکن است طبیعی در افق نفس ملاحظه شود تاره بلا قید و اخری مقید به قید، مطلب صحيحی است . اما این اطلاق و تقیید با اطلاق ایجادی سازگاری ندارد. مقید کردن طبیعی در صورتی ممکن است که اطلاق ان از باب استعمال باشد. مستعمِل، لفظ زید را که می خواهد تلفظ کند، یا سبب برای انتقال به طبیعی قرار می دهد یا صنف و یا مثل . در موارد استعمال تقیید ممکن است اما اگر گفتید که مورد از موارد اطلاق ایجادی است و پای استعمال در کار نیست، چیزی با اطلاق ایجادی ايجاد می شود که ان امر قابل ایجاد به این لفظ باشد اما چیزی که مغایرت با ان لفظ داشته باشد قابلیت ایجاد به ان را ندارد. در قسم سوم مفروض این است که مراد، مثل لفظِ تلفظ شده است و مثل هم مغایرت با لفظ تلفظ شده دارد. این مغایرت مانع می شود که مثل بتواند به وسیله لفظ ایجاد شود.

نتیجه بحث در قسم سوم یعنی اطلاق لفظ و اراده مثل، این شد که همانطور که در کلام مرحوم اخوند امده در این قسم فقط اطلاق استعمالی ممکن است و اطلاق ایجادی ممکن نخواهد بود.

نسبت به سه قسم ديگر مختار ما اين شد که در قسم چهارم که اراده شخص باشد فقط اطلاق ایجادی ممکن است و اطلاق استعمالی مجال ندارد . در دو قسم اول و دوم اطلاق استعمالی ممکن است بلا اشکال و اطلاق ایجادی هم در این دو قسم ممکن است به این معنا که مراد تفهیمی قضیه در مجموع ثبوت حکم برای نوع یا صنف باشد.

بحثی که باقیمانده این است که بر استعمالی بودن یا ایجادی بودن اقسام فوق ثمره ای مترتب می شود يا نه ؟

در نوع کلمات بیان شده که این امر رابع ثمره ای ندارد و بحث علمی محض است. اما به صورت فی الجمله در بعضی از کلمات ثمره ای ذکر شده است. برای قرائت در دو رکعت اول نماز که شخص باید حمده و سوره بخواند، گفته اند که باید حمد و سوره به قصد قران بودن خوانده شود. از طرفی دیگر گفته اند که مطلوب این است که مصلّی در هنگام گفتن کلیه اذکار و اقوال در حال صلات التفات به معانی انها داشته باشد و حتی در مواردی که طلب و دعا است، انشاء طلب کند. مثلا در اهدنا الصراط المستقیم باید توجه داشتیم که داریم از خداوند متعال طلب هدایت می کنیم. با این وجود چطور قصد قران بودن کنيم ؟

به حسب بعضی از انظار، قصد قران بودن در حقیقت این است که الفاظ صادر از مصلّی حاکی و فانی در ان الفاظی شود که بر رسول اکرم صلی الله علیه واله نازل شده است. در واقع قصد قران بودن می شود استعمال لفظ در مثل. در کنار قصد قران بودن اگر نسبت به مضمون ان نیز قصد و اراده تعلق بگیرد لازم می اید که از یک طرف الفاظ صادره استعمال در ان الفاظ وحی شده بر پیامبر صلی الله علیه و اله شود و علاوه بر ان استعمال در ان مضمون خاص نیز بشود. می شود استعمال لفظ در اکثر از یک معنا.

اگر بگوییم که استعمال لفظ در اکثر از یک معنا ممکن نیست و مواردی که از یک لفظ دو معنا اراده شود، در حقیقت مستعمل فیه مجموع است و الا دو معنای متغایر و مستقل که نمی تواند مستعمل فیه لفظ واحد شوند، جمع کردن بین قصد قران بودن و قصد مضمون در این موارد محل اشکال می شود . بله اگر کسی قصد قران بودن و خواندن ایات و سور قرانی را از باب استعمال لفظ در مثل نگیرد بلکه از باب ایجاد الفاظ مشابه با الفاظ نازل بر نبی صلی الله علیه واله بگیرد مشکلی نخواهد بود. همین مقدار که در حقیقت قصد قران بودن اختلاف نظر باشد و بر اساس بعضی از انظار حقیقت ان اطلاق لفظ و اراده مثل از باب استعمال است، فی الجمله ثمره مترتب می شود. بله بر اساس بعضی مبانی ثمره مترتب نیست ولی لازم نیست که ثمره بر اساس همه مبانی باشد.

1. - نهایة النهایة فی شرح الکفایة/1/20. [↑](#footnote-ref-1)
2. - نهایة النهایة/1/21. [↑](#footnote-ref-2)